

اکنون قلب ها را فرماندهی می کند



یونگه ولت - ترجمه رضا نافعی

"چه" راه را به من نشان داد

با گفتن این جمله ، ژان زیگلر ، جامعه شناس سوئیسی ، که اکنون ۸۳ ساله است، به شرح خاطره ای که از گفتگو با چه گوارا داشت، پایان داد.

در سال ۱۹۶۴ ، یک کنفرانس جهانی، در باره شکر، در ژنو برپا شد که ۱۲ روز بطول انجامید. در این ۱۲ روز زیگلر راننده چه گوارا بود، که در آن زمان وزیر صنایع کوبا بود.

هنگامی که این سوئیسی، در شب قبل از بازگشت «چه» به او گفت «کماندانت من می خواهم با شما بیایم» «چه» با کت زیتونی رنگی که در بر و کلاه باسکی مزین به ستاره زرین فرماندهی اش بر سر، در کنار پنجره هتل ایستاده و به منظره ای از شامگاه ژنو چشم دوخته بود، گفت : «این شهر را می بینی؟ این شهر مغز هیولاست، تو اینجا زاده شده ای، تو باید اینجا نبرد کنی». زیگلر یقین دارد نبردی که چه گوارای انقلابی درگیر و دار آن، در ۹ اکتبر ۱۹۶۷، بفرمان «سیا» در بولیوی بقتل رسید، با توجه به «این نظم آدمخوار جهانی که ما در آن زندگی می کنیم» هنوز هم بر حق است. ۵۰ سال از مرگ کماندانت، مردی که افسانه شده می گذرد، مردی که هنوز هم امید بخش میلیونها انسانی است که دست یافتن به جهانی دیگر را ممکن می دانند.

پزشکی کافی نیست

زندگی کوتاه «ارنستو رافائل چه گوارا دلا سرنا» که در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ در شهر صنعتی «روساریو» در آرژانتین به جهان چشم گشود و فرزند ارشد خانواده ای بود که پنج فرزند داشت، نه زندگی یک قهرمان رمانتیک بود و نه مرگش مرگ یک شهید.

گوارا مردی بتمام معنی واقعگرا بود. هزاران جوان در امریکای لاتین و دیگر بخش های جهان در نبرد برای رسیدن به همین اهداف مصیبت ها دیدند و سرنوشتی مشابه یافتند. ارنستو نیز چون آنان انقلابی به جهان نیامد.

هنگامی که ۱۹۴۶ پس از ۱۷ روز پرستاری، سرانجام سرطان مادر بزرگ رو به مرگش را از پای درآورد بر آن شد تا برای نجات دیگران داروئی برای مبارزه با این بیماری بیابد.

در ۱۹۴۷ ارنستو در دانشگاه بوئنوس آیرس تحصیل پزشکی را آغاز کرد و دوره شش ساله آموزش را برغم ابتلاء بیماری آسم که از دو سالگی به آن مبتلا بود، سه ساله به پایان رسانید.

دختر او، آلیدا گوارا که ۱۹۶۰ در هاوانا چشم به جهان گشود، بعدها در باره پدرش چنین گفت: «او آرژانتین را ترک کرد و همراه با دوستی با موتور سیکلت به سفر در امریکای جنوبی پرداخت با این رؤیا که دست به کاری بزرگ بزند. اما این قاره گردی که او را با واقعیات حاکم بر زندگی در قاره ما روبرو ساخت سبب شد تا او پخته گردد و یک انسان اجتماعی شود.»

خود او می نویسد این اعتقاد در وجودش روبه رشد نهاد که چیزهایی در زندگی هست که اهمیتش در حد پژوهش های پژوهشگری نامدار است و یا در حد برداشتن گامی بلند در عرصه پزشکی است و آن کمک به انسان هائی است که در اثر بدی تغذیه و سرکوب دائمی تحقیر می شوند.

برغم این اندیشه ها او در سال ۱۹۵۳ آزمودن پزشکی را گذراند و پایان نامه تحصیلی اش در باره الجزایر بود.

اما او از دنبال کردن حرفه پزشکی چشم پوشید و از طریق بولیوی، پرو، اکوادور خود را به گواتمالا رسانید. در آنجا پرزیدنت خاکوبو آربنز زمین های کنسرن امریکائی یونایتد فروت را ملی و میان روستائیان بی زمین تقسیم کرد.

ارنستو، آرمانگرای جوان، در آنجا در پی سفر خود با موتور درس دوم را آموخت، درسی که مهر خود را بر زندگی او کوفت. موسسه تولید میوه و سبزی که امروز هم با نام «چیکیتا» به فعالیت خود ادامه می دهد در سال ۱۹۵۴ با کمک CIA دست به کودتا زد.

بمب افکن های امریکائی رؤیای اجتماعی او را که می توانست زندگی انسان ها را تغییر دهد و برای آنها یک زندگی شایسته انسان را ممکن سازد به خاک و خون کشدند.

او برای سازمان دادن مقاومت در برابر یونایتد فروت و اشغالگران دست به تلاش هائی زد که بی ثمر بودند.

«چه» بعدا شکوه کرد و گفت «در گواتمالا نبرد ضرورت داشت اما تقریباً هیچ کس دست به بیکار نزد.» «خوان مارتین گوارا» برادر جوانتر او بعدها گفت: «این تجربیات تصمیمی قاطع را در درون او بارور گردانید و آن این بود که برای درمان انسانها پزشکی کافی نیست.»

آشنایی با کاسترو

ارنستو چه گوارا هنگام فرار از جنگ باندهای آدمکش کودتاگران، در مکزیک با رائول کاسترو آشنا شد.

این جوان کوبائی که او نیز در تبعید بسر می برد مانند ارنستو برای پی بردن به مسائل اجتماعی و یافتن راههایی برای حل آنها کتابهای مارکس، انگلس و لنین را می خواند.

در سال ۱۹۵۵ روزی رائول دوست خود را به برادر بزرگترش فیدل معرفی کرد و آنها تمام شب را به بحث با یکدیگر گذراندند.

فیدل کاسترو که در مکزیک مقدمات بازگشت به کوبا را فراهم می کرد، گروهی شورشی را گرد آورده بود. به یاد حمله به سربازخانه مونکادا در شرق کوبا که دوسال پیش صورت گرفته و با شکست مواجه شده بود نام این گروه را «جنیش ۲۶ ژوئیه» گذاشته بودند.

کاسترو از ارنستو خواست تا خود را بعنوان پزشک بیمارستان صحرایی گروه به آنها ببیند. اندک زمانی بعد جوان آرژانتینی در آموزش های نظامی گروه که تحت فرماندهی سرهنگ آلبرتو بایو که سرهنگی با تجربه بود، شرکت کرد. این سرهنگ کار کشته در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) همراه با جمهوریخواهان علیه فرانکو جنگیده بود.

هنگامی که در ۲۵ نوامبر کشتی «گرانما» با ۸۲ پارتنیزان از بندر Tuxpan در مکزیک بسوی کوبا حرکت کرد، گوارا هم در کشتی بود.

در کوههای سبیرا مائسترا بود که نام «چه» به او داده شد. دلیلش هم این بود که این جوان آرژانتینی در پایان هر جمله ای که می گفت یک «چه» هم به آن می افزود (بمعنی «گوش کن!») خود او این لقب را مایه مباحثات می دانست، زیرا در جنوب آرژانتین و شیلی بومیان را به این نام می خوانند که «انسان زمینی» معنی می دهد.

در کوههای شرق کوبا «سبیرا مائسترا» «چه» با کودکان گرسنه و نیمه گرسنه ای روبرو شد که بسیاری از آنها نمی دانستند شیر چه مزه ای دارد.

وضع زندگی مردم بویژه در مناطق روستائی فاجعه آمیز بود. در آن زمان فقط ۴ درصد از مردم کوبا می توانستند به گوشت دسترسی داشته باشند. پزشک و دارو در مناطق روستائی وجود نداشت. تماس مستقیم «چه» با مردم روح مبارزه را در او نیرومندتر می کرد. در ژوئیه ۱۹۵۷ فیدل کاسترو او را به دلیل ژرف نگری، قاطعیت، و توان به کرسی نشان حرف خود «کوماندانته» (فرمانده) نامید.

روز ۲۹ دسامبر ۱۹۵۸ چه گوارا با واحد ۳۰۰ نفری اش لشکر ۵ هزار نفری باتیستا را که از حمایت امریکا نیز برخوردار بود شکست داد و شهر سانتا کلارا را بتصرف خود درآورد.

پس از این فتح بود که راه بسوی هاوانا باز شد. پس از نیردی سخت و جانکاه که دو سال بطول انجامید، شورشیان توانستند بر حکومت وحشت دیکتاتور باتیستا و باند فاسد او چیره شوند.

روز اول ژانویه ۱۹۵۹ باتیستا به جمهوری دومینیک فرار کرد. اندک زمانی پس از آن چریک های پیروز در میان شور و شعف مردم وارد پایتخت شدند.

یک ماه پس از آن، این عنوان افتخاری به چه گوارا داده شد که «از لحظه تولد شهروند کوبا» بوده است. در طول پنج سال نخستین که به تحکیم پیروزی انقلابی و خنثی کردن ضربات ضد انقلاب و وحدت مبارزان سیرامائسترا با حزب کمونیست و نزدیکی با اردوگاه سوسیالیسم گذشت «چه گوارا» نشان داد که شایسته دریافت آن عنوان افتخاری بوده است.

فعالیت های او پس از پیروزی انقلاب عبارت بودند از کار در موسسه اصلاحات کشاورزی، ریاست بانک ملی و از ۱۹۶۱ نیز بعنوان وزیر صنایع کوبا. او در کنار راتول کاسترو نیروی محرکه اصلاحات کشاورزی و ملی کردن شرکت های انحصاری امریکا بود.

دشمنان انقلاب و نویسندگان غربی که زندگی نامه او را نوشته اند، او را از این جهت مورد انتقاد قرار می دهند که دست به تعقیب و محکومیت دنباله روان باتیستای دیکتاتور زده است.

واقعیت این است که پس از پیروزی انقلابیون مردم مصرانه خواستار مجازات شکنجه گران و دیگر سياهکاران رژیم منفور باتیستا بودند و خواست خود را پیوسته با صدای بلندتری مطرح می کردند.

روز ۲۲ ژانویه ۱۹۵۹ قریب یک میلیون نفر در برابر کاخ پیشین ریاست جمهوری گرد آمدند و خواستار مجازات قاتلان دیکتاتور شدند.

رهبان شورشیان بیم آن داشتند که صحنه هائی مانند آنچه که در سال ۱۹۳۳ پس از سقوط ژراردو ماخادو دیکتاتور کوبا رخ داد تکرار شود و توده های خشمگین هواداران او را از خانه هایشان بیرون بکشند و در خیابانها زجرکش کنند.

آنها از طریق رادیو به مردم هشدار دادند که دست به واکنش های انتقامجویانه نزنند.

رهبان انقلاب قول دادند که متهمان را محاکمه کنند و مورد مواخذه قرار دهند.

در مباحثات از دادگاه نورنبرگ علیه جنایات جنگی نازی ها در آلمان یاد شد.

و تاکید شد که عوامل باتیستا نیز باید از دادرسی عادی و حق دفاع از خود برخوردار گردند.

در دادگاههای علنی، با حضور ناظران و روزنامه نگاران از سراسر جهان، ادعا نامه دادستان قرائت شد، و پس از شنیدن سخنان شاهدان عینی احکام دادگاه اعلام شد.

در حدود پانصد نفر به مرگ محکوم شدند. تیرباران آنها با موجی از اعتراضات بین المللی روبرو گشت.

دشمنان انقلاب تا امروز هم برای اثبات باصطلاح ماهیت جنایتکار «رژیم کاسترو» این اعدام ها را بمیان می کشند.

فیدل کاسترو بعدها، خود، از جریان محاکمات دفاع کرد و یاد آور شد که فقط به دلیل برپا شدن دادگاهها و اعدام ها بود، که انتقامجویی های شخصی و زجر کش (لینچ) کردن، رخ نداد.

انتقاد از اتحاد شوروی

سه ماه پس از شکست حمله کوبانی های تبعیدی مزدوران CIA در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ «ابرها رد پانیتس»، نویسنده ای از جمهوری دموکراتیک آلمان، در پالایا جیرون نزدیک خلیج خوکها، با چه گوارا ملاقات کرد.

خانم تامارا بونکه، شهروند جمهوری دموکراتیک آلمان، که ۱۹۶۰ هنگام دیدار کماندانه چه گوارا از جمهوری دموکراتیک آلمان، مترجم او بود و از ماه مه ۱۹۶۱ در کوبا زندگی می کرد «ابرها رد پانیتس» را بعنوان روزنامه نگاری معرفی کرد که قصد دارد درباره انقلاب کوبا مطلب بنویسد.

چه گوارا به مهمان آلمانی گفت «آنچه در اینجا رخ داد نبردی بود کوچک، جنگ نبود، ضد انقلاب هم نبود، اما موفقیتی که ما بدست آوردیم و نگذاشتیم که تبدیل به جنگ و به ضد انقلاب شود، نکته ایست که باید بر آن واقف بود و همه جا به آن خوب توجه داشت.»

پس از آن که فیدل کاسترو اعلام کرد انقلاب کوبا یک انقلاب سوسیالیستی است، امریکا کوبا را در محاصره قرارداد، محاصره اقتصادی، بازرگانی و مالی، که از آن زمان تا کنون بارها تشدید شده و گسترش یافته. چه گوارا روز ۱۱ دسامبر ۱۹۶۴ در اجلاس عمومی سازمان ملل متحد نطقی کرد که بسیار مورد توجه قرار گرفت. او مسلح شدن دوباره کشورهای عضو ناتو را به سلاحهای اتمی مطرح ساخت و از حق تعیین سرنوشت خلقها حمایت کرد و گفت «کوبا یکی از سنگرهای دفاع از آزادی است که فقط چند گام با امپریالیسم امریکا فاصله دارد.»

چه گوارا تلاش می کرد تا در کشور خود نموداری از آن انسان طراز نوینی باشد، که بعنوان سرمشق آدمیت تبلیغ می شد. بجای آن که برای خود یا بستگانش توقع دریافت مزایایی داشته باشد، حتی هنگامی که وزیر بود نیز در انجام خدمات داوطلبانه بود شرکت می جست، مشوق انگیزه های غیر مالی و آموزش بود و میگفت «ما نه فقط با فقر، بلکه با از خود بیگانگی نیز مبارزه می کنیم.»

در سفرهای خود به خارج گاه با بکنار نهادن مقررات و پروتوکل میزبانان خود را شگفت زده می کرد. «او بیش از هر چیز از دگماتیسم ناسنجیده نفرت داشت». این سخنی است که گونتر شارف از رفتار او بیاد می آورد. گونتر شارف از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ نماینده بازرگانی جمهوری دموکراتیک آلمان در کوبا و در ارتباط مستقیم با چه گوارا بود که در آنزمان وزیر صنایع کشور بود. چه گوارا در تابستان ۱۹۶۰ با سفر به چین و امضاء یک قرارداد بازرگانی دولت شوروی را رنجیده ساخت.

در اواخر سال ۱۹۶۰ هنگام سفر به مسکو بر خلاف میل میزبانان خود تاج گلی نثار مزار استالین کرد. نطقی که او در یک کنفرانس بین المللی با حضور نمایندگان برخی از کشورهای آسیایی و افریقایی ایراد کرد سالها بعد سر و صدای زیادی برپا کرد. گوارا در ۲۴ فوریه ۱۹۶۵ بر اتحاد شوروی خرده گرفت که در مورد برخی از مسائل رفتاری چون کشورهای سرمایه داری دارد و از جنبش های آزادی بخش در باصطلاح جهان سوم به حد کافی حمایت نمی کند.

نظر فیدل کاسترو و مجموعه رهبری حزب نیز تفاوت چندانی با نظرات او نداشت، اما فیدل زیر فشار بود. به هر حال او بود که رهبر کشور بود. اینها سخنان خوان مارتین برادر کوچک چگوارا در کتابی است که اخیر باعنوان «برادر من چه» منتشر کرده است. سیاستمداران و رسانه های غربی بلافاصله دست به گمانه زنی زدند و «حدسشان» این بود که میان دو انقلابی (فیدل و گوارا) اختلاف افتاده است. «آلایدا» دختر گوارا با اطمینان تمام می گوید این «افسانه قدیمی که امروز هم اینجا و آنجا باز مطرح می شود از بیخ و بن نادرست است.»

«وقتی فیدل و پدرم در مکزیک با هم آشنا شدند، پدرم برای پیوستن به گروه و حرکت بسوی کوبا یک شرط گذاشت و آن این بود که اجازه داشته باشد پس از انقلاب راه خود را ادامه دهد.»

مارتین گوارا می نویسد برادرش پس از بازگشت از آخرین سفر رسمی خود به الجزایر، در یک گفتگوی مفصل به اطلاع فیدل رسانید که می خواهد در جاهای دیگر به انقلاب ادامه دهد.

خوان مارتین می نویسد برادرش به فیدل گفت: «تو نمیتوانی در جایی دیگر انقلاب کنی چون بعنوان رهبر انقلاب باید اینجا بکارت ادامه دهی، ولی من می توانم این کار را بکنم.»

آلایدا می گوید که در این گفتگو فیدل تقاضای Laurent-Désiré Kabila را در برابر او می گذارد. جنبش رهانبخش کنگو که لوران دزیره کابیلای در راس آن قرار داشت از کاسترو تقاضای کمک کرده بود. اندک زمانی بعد «چه» در راس گروهی از داوطلبان کوبائی به کنگو فرستاده می شود.

مدارک زیادی نشان می دهند که گوارا در این ماهها با فیدل که با استفاده از تمام امکانات به گروه کمک می کرد، در ارتباط مستمر بود.

آلایدا می گوید افزون بر این دفتر «خاطرات بولیوی» پدرش نشان می دهند که «پدرم در بولیوی تا پایان با «مانیلا» رمواژه برای کوبا در ارتباط بود.»

چگوارا در سال ۱۹۶۶ پس از بازگشت نومیدانه از کنگو با گروهی از کوبائی های مسلح برای مبارزه به بولیوی روی می آورد.

اما اینجا نیز کوشش برای انتقال تجربه کوبا با شکست مواجه شد. نبرد «چه» در بولیوی چشم اندازی نداشت. پس از آن که «تامارا بونکه» که به عقبه پارتیزان ها پیوسته بود، در ۳۱ آگوست ۱۹۶۷ در ریوگرانده با رگبار گلوله سربازان دولت بولیوی از پای در آمده بود، در ۸ اکتبر ۱۹۶۷ چگوارا رهبر گروه اصلی نیز دستگیر شد.

کوبائی تبعیدی فلیکس رودریگز که به خدمت CIA درآمده بود برای بازجوئی از چگوارا به بولیوی پرواز کرد.

روز بعد ارنستو چگوارا بدون محاکمه بفرمان رودریگز بضرر گلوله سرباز ماریو تران سالازار از پای در آمد.

دست های او را بریدند و جسد او را زیر خاک پنهان کردند. به رودریگز قاتل مزدور سیا مدال شجاعت داده شد. او امروز با خیال راحت در امریکا زندگی میکند و مورد احترام هواداران باتیستا، دشمنان نظام کوبا است که با هزینه امریکا در میامی زندگی می کنند.

ظاهر و باطنی یکپارچه

معلوم نیست که «چه» در چه زمانی زمانی کتاب «پولاد چگونه آبدیده شد» از نویسنده شوروی «نیکلای استروفسکی» را برای نخستین بار خواند.

اما چگوارا نیز چون پاول کرچاگین قهرمان کتاب زندگی کرد آنچنان که بتواند در بستر مرگ بگوید: «تمام عمر، تمام نیروی خود را وقف آن چیزی کردم که زیباترین جهان است – وقف نبرد برای آزادی انسان». فیدل کاسترو پس از مرگ او از رفیق و هم‌رزمش چنین ستایش کرد: «هنگامی که «چه» از پای درآمد از هیچ چیز و هیچ خواستی دفاع نمی‌کرد مگر از علائق استثمارشدگان و سرکوفتگان این قاره، تهیدستان و تحقیرشدگان زمین.»